



علمای راستین
رهروان پیامبران

استاد فرزانه حضرت آیت الله مکنونام

عنوان	فهرست مطالب	صفحه
پیش‌گفتار.....		۷
اصول و قواعد رهروی پیامبران.....		۱۱
اصل نخست.....		۱۱
اصل دوم.....		۱۲
اصل سوم.....		۱۳
اصل چهارم.....		۱۴
اصل پنجم و ششم.....		۱۵
اصل هفتم.....		۱۵
اصل هشتم.....		۲۱
اصل نهم.....		۲۵
اصل دهم.....		۳۰
اصل یازدهم.....		۳۲
اصل دوازدهم.....		۳۶

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
 عنوان و پدیدآور: علمای راستین، رهروان پیامبران / محمدرضا نکونام.
 مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۸۴ ص.
 شابک: ۷ - ۷۲ - ۲۸۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیا.
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
 موضوع: روحانیت.
 موضوع: رهبری (اسلام).
 رده بندی کنکره: ۸ ع ۸۶ ن / BP۲۲۳/۸
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵
 شماره کتابخانه ملی: ۱۰۲۶۳۹۴



علمای راستین؛ رهروان پیامبران

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نکین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-55-0

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

- اصل سیزدهم ۵۰
- اصل چهاردهم ۵۱
- اصل پانزدهم ۵۴
- اصل شانزدهم ۵۷
- اصل هفدهم ۵۹
- اصل هجدهم ۶۲
- مقدمات حصول ملکه‌ی قدسی ۶۳
- شرط‌های ذاتی، اکتسابی و ضمنی ۷۱
- اصل نوزدهم ۷۳
- اصل بیستم ۸۴

پیش‌گفتار

الحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین، واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعین. تفکر درباره‌ی چگونگی رشد و تعالی جامعه‌ی مسلمین و راه کارهای مناسب آن، ذهن و اندیشه‌ی هر مسلمانی را به خود مشغول می‌دارد.

نگارنده در کتابی دیگر با عنوان «روحانیت و رهبری» گفته است که ریشه‌ی اساسی پیشرفت و تعالی مسلمین را در سازماندهی نظام روحانیت می‌داند و بر این عقیده است که تنها روحانیت است که شایسته‌ی مقام رهبری و هدایت کشتی طوفان‌زده‌ی جامعه‌ی اسلام در عصر حاضر می‌باشد و در آن کتاب توضیح داده است که چگونه روحانیت می‌تواند نظام بگیرد و چه سازماندهی می‌تواند آن را شایسته‌ی مقام هدایت و رهبری به عنوان وارثان مقام پیامبران نماید.

هم‌چنین نگارنده در کتابی دیگر با عنوان «حوزه؛ چالش‌ها و طرح‌ها» آورده است که رهبری صحیح و پویای روحانیت ضامن تداوم و سلامت انقلاب عظیم ایران اسلامی است که برای تداوم خود نیازمند شناخت صحیح متولیان امور دینی از نظام بایسته‌ی حوزه و آسیب‌ها و کاستی‌های آن است و در آن کتاب، چالش‌ها و کاستی‌های موجود حوزه‌های علمیه بر شمرده شده و برای رفع بخشی از آن، طرح‌هایی را ارائه داده است که اجرای آن سبب تغییرات بنیادی در نظام حوزه‌ها می‌گردد.

اما در این کتاب که سومین دفتر از این نوع نوشته‌هاست نگارنده در تعقیب همان هدف، اصول و راه و رسم طلبگی را بیان می‌دارد و وظایف فردی روحانیان و عالمان را خاطر نشان می‌گردد و راز و رمز موفقیت آنان در حیات علمی و عملی خویش و رشد و تعالی آنان در زی طلبگی را در ضمن بیست اصل بیان می‌دارد.

این قواعد و اصول عبارت است از:
اصل نخست: عالم دینی باید صاحب اعتقادات محکم باشد و به ربوبیت الهی تعبد داشته باشد.
اصل دوم: علم، آگاهی و بیداری را در سر حد امکان دنبال نماید.

اصل سوم: دارای کردار شایسته باشد و به وظایف شرعی و احکام الهی عمل نماید.

اصل چهارم: صاحب اخلاق شایسته و متانت و بردباری و آزادی و آزادمنشی باشد.

اصل پنجم: زنده، تازه، انقلابی و پویا باشد.

اصل ششم: خلاق، مبتکر، نوآور و مردم‌دار باشد و نان‌خور گذشتگان نباشد.

اصل هفتم: آینده‌نگر باشد؛ نه گذشته پرور.

اصل هشتم: این اصل متفرع بر اصل نخست است و باید زمینه‌ی اصل نخست را فراهم سازد این است که باید زمینه‌های نظریه‌پردازی را دارا باشد و هم‌چنین کاربردهای عملی را در حوزه‌های علمی رشد و ارتقا دهد.

اصل نهم: بر کیفیت ارزش دهد.

اصل دهم: علم، تصدیق است؛ نه تصور.

اصل یازدهم: استادمحور باشد و نه کتاب‌محور و روش معمول حوزه‌ها، شیوه‌ی تربیتی صحیحی نیست.

اصل دوازدهم: مبادی لازم و شناخت موضوعات را فراگیرد.

اصل سیزدهم: بر کسب علم و تحقیق مداومت داشته باشد.



اصل چهاردهم: به ورزش و امور بهداشتی
اهتمام ورزد.

اصل پانزدهم: ادبیات و منطق را به نیکی را فرا
گیرد.

اصل شانزدهم: با روان شناسی کتاب و سنت،
جامعه شناسی و فلسفه آشنا باشد.

اصل هفدهم: رهبری را از روحانیت جداناپذیر
بداند.

اصل هجدهم: دارای ملکه‌ی قدسی باشد.
اصل نوزدهم: در باور، اخلاق و عمل
محبت محور باشد.

اصل بیستم: نظام روحانیت به تدوین قانون
اساسی و منشور عملی روحانیت نیاز دارد.
توضیح و تبیین هر یک از این قواعد و اصول
به طور خلاصه در ادامه می آید.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

اصول و قواعد رهروی پیامبران

﴿فلولا من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين
ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون﴾^۱

□ اصل نخست:

**عالم دینی باید صاحب اعتقادات محکم
باشد و به ربوبیت الهی تعبد داشته باشد.**

اساس دیانت و سرمایه‌ی هر عالم موحدی
عقیده و اعتقاد جازم بر حضرت حق و اولیای
راستین حق علیهم السلام است. تعبدی که از سرخردمندی
و خودسازی که از سر تعبد باشد و این امر، دل و
جان عالمی ربانی را هویت می بخشد - حیات با
شک و تردید و عقیده‌ای وهم آلود و از سر اهمال
و ساده‌انگاری نمی تواند روح و جان عالم را بر
سرمنزل اقتدار و پاکی برساند.

عالم ربانی باید اعتقاداتی ناب و به دور از التقاط و شرک و تحریف داشته باشد تا ریشه‌ی جان‌وی را عقیده‌ای محکم و درست تشکیل دهد. عالم دینی نباید معرفت به حق و توحید و شناخت خود و دیگر اصول اساسی دین را در حد مردم عادی دارا باشد و باید در تمامی اصول اساسی دیانت به باور و یقینی از سر آگاهی و تعبد برسد که چنین موقعیتی او را در عمل به خوبی‌ها و یا ترک گناهان و مرزبندی‌های مسموم مشخص می‌سازد.

□ اصل دوم:

علم، آگاهی و بیداری را در سر حد امکان دنبال نماید.

علم و آگاهی برای عالم حوزوی، ویژگی نخست اوست و جان مایه‌ی کلی او را دنبال می‌کند؛ زیرا زیرساخت عنوان هر عالم حوزوی علم است. علم در تمامی زمینه‌های فرعی و زیرساخت‌های اصلی و در راستای بلند تحقیق و بررسی و تبلیغ و آگاهی‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. نسبت به مبادی اصلی علوم حوزوی تا دانش زمینه‌های فرعی و یا بخش‌های اجتماعی

و مردمی که هر یک از آنها در صورت تحقق در عالمی دینی شالوده‌ی محکمی از کمالات را می‌سازد. هنگامی که فردی لباس روحانیت را می‌پوشد و کاستی‌های علمی در او آشکار می‌گردد، اتهام شیطانی در حریم معنویت او شکل می‌گیرد و به جای آن که زینت دین باشد، تخریب دیانت را در پی می‌آورد.

□ اصل سوم:

عالم دینی باید دارای کرداری شایسته باشد و به وظایف شرعی و احکام الهی عمل نماید.

اگر علم و اعتقادات سالم در فردی قرار گیرد عمل به احکام الهی و تعبد به دین و دوری از کجی‌ها در او آشکار می‌گردد و اعتقاد، او را از سستی و علم، وی را از کجی دور می‌دارد.

بی‌عملی و یا بد عملی بزرگ‌ترین آفت عالم حوزوی است؛ زیرا بی‌عملی در یک عالم تمامی چهره‌های دین و زوایای شریعت را متزلزل می‌سازد. پس در واقع، عمل میوه و شکوفه‌ی اعتقاد و علم بر دیانت است که اگر در لباس روحانیت ظاهر گردد سبب گرمی دل‌های مؤمنان و سستی گمراهان می‌گردد.

□ اصل چهارم:

صاحب اخلاق شایسته و متانت و بردباری
و آزادی و آزاد منشی باشد.

آن چه زیور و زینت یک عالم ربانی می باشد اخلاق شایسته و داشتن منش متانت، بردباری، آزادگی و آزادمنشی است. داشتن ظاهری آراسته و باطن شفاف با حسن نیت و گشاده رویی اساس خلیقات یک عالم را تشکیل می دهد. عالم ربانی که خود را وارث انبیا و به ویژه خاتم پیامبران ﷺ می داند که فرمود: «بعثت لأتمم مكارم الأخلاق» باید از صفا، صمیمیت، پاکی، طهارت، مهربانی و عطوفت برخوردار باشد و از خشونت در هر شکل و چهره ای و از تندخویی بر هر رنگ و رویی دوری کند و جمود و سخت گیری را در خود بکشد و مردمی بودن روش و منش او باشد و از استکبار دوری کند و از خود راضی نباشد و به گونه ای چهره ای صافی داشته باشد که هر کس را به یاد اولیای دین بیندازد و پناهگاه بندگان خدا شود تا جایی که مردم که دیگران از آنان هراس دارند، در زمان خوف و خطر به او پناهنده شوند؛ نه آن که از او گریز داشته باشند.

□ اصل پنجم و ششم:

زنده، تازه، انقلابی و پویا باشد.
خلاق، مبتکر، نوآور و مردم دار باشد
و نان خور گذشتگان نباشد.

عالم ربانی باید فردی زنده، تازه، نوگرا، انقلابی و پویا باشد و چهره ای شاداب و دلی پر از درد و رنج مردم و فکری پویا در پی سالم سازی جامعه داشته باشد و متحجر، ساده، سست، پوسیده، کهنه گرا و ارتجاعی نباشد و خود را با مردم و آشنای آنان بدانند. در پی خودخواهی نباشد و ترس و بزدلی به خود راه ندهد و در راه حق، پاک باز و جان نثار باشد. هم چنین در باب علم، مبتکر، خلاق و مولد باشد و تنها در پی ترسیم گذشتگان نباشد.

□ اصل هفتم:

آینده نگری و نه گذشته پروری

متأسفانه، حوزه های امروز، بیش تر درگیر گذشته پروری است تا آینده نگری و به همین سبب نمی تواند رهبری جامعه و جهان را بر عهده گیرد و صحیح نیست پیوسته گفته شود: حوزه شیعه سابقه هزار ساله و علمایی

برجسته چون شیخ طوسی، شیخ مفید، شیخ کلینی، مرحوم صدرا، زنده یاد ابن سینا دارد و هزاره، صده و... برای گذشتگان برگزار گردد و به آن بسنده شود؛ چرا که باید گفت ما اکنون چه هستیم؟ آن‌ها هر چه بودند برای خود بودند، ما باید از گذشتگان و بزرگان خود استفاده‌ی بهینه و مفید داشته باشیم، ولی وام‌دار آن‌ها نباشیم؛ زیرا همان‌طور که جهان، زمان، مکان و انسان‌ها تغییر می‌یابند؛ موقعیت‌ها، زیست‌ها و حرکت‌ها نیز متفاوت می‌شود. عالم کسی است که خود را نسبت به آینده امتحان می‌کند و به طور مثال، چنین قدرت اندیشاری داشته باشد که بتواند حدس بزند هفته‌ی دیگر در این مملکت چه می‌شود یا ماه دیگر در دنیا چه اتفاقی می‌افتد یا دنیا در ده سال دیگر چگونه اداره می‌شود و اگر هفته‌ی دیگر آن‌چه را که فکر می‌کرد، واقع نشد، باز تمرین کند.

هم‌اینک آینده‌نگری در حوزه‌ها جزو علوم کاربردی نیست و درس‌های حوزه تنها منحصر به رجال، صرف، نحو، فقه و اصولی است که چند صد سال از عمر آن سپری شده است. اما آن‌که دنیای فردا را چه کسی اداره می‌کند، از آن خبری

نیست. از امروز باید به فکر فردا بود؛ زیرا فردا فرصت فکر فردا را به کسی نمی‌دهد. مرحوم شعرانی؛ آن سقراط بی‌نظیر عصر ما و ارسطوی کامل و افلاطون جامع، می‌فرمود بترسید از زمانی که چهار جفت کفش در خانه‌ی شما جفت شود، زیرا دیگر نمی‌گذارند کار کنید و وقت شما گرفته می‌شود، پس امروز را که فرصت و فراغت دارید قدر بدانید و از آن خوب استفاده نمایید. از نظر لغت و روان‌شناسی، غصه با فکر تفاوت دارد. هنگامی که می‌گویید: وای چرا چنین شد، این غصه و ضد ارزش است؛ چرا که هرچه شد، شد و دیروز را دیروز دفن کرد و غصه‌ی دیروز را نباید خورد؛ اما باید به فکر فردا بود. غصه ضد ارزش است، ولی فکر ارزش دارد. هنگامی که گفته می‌شود: من چه کنم، خوب است و اگر گفته شود چرا چنین شد، خوب نیست و به قول شاعر:

گفتم: چه کنم، گفت: همین که چه کنم؟

گفتم: به از این چاره بین که چه کنم؟

رو کرد به من گفت که ای طالب عشق

پیوسته بر این باش بر این که چه کنم؟

پس یک امر، محور آفت ماست و محور دیگر

راه نجات ماست.

اگر تفکر ما ترویج گذشته پروری باشد، بیماری است و اگر آینده‌نگری باشد، هوشمندی و آگاهی است. باید آینده‌نگر بود تا بتوان چگونگی فردای خویش را دریافت؟ سرنوشت انسان در ده یا بیست سال دیگر چگونه خواهد شد و هر فردی باید موقعیت فردای خود را در زمینه‌ی استاد، درس، کتاب و عمل ببیند و بتواند حدس بزند در پنجاه سال آینده در چه موقعیتی قرار دارد؟ اگر طلاب علوم دینی در این زمینه موفق نباشند و نتوانند آینده‌نگری نمایند، در آینده که تعدادی از آنان عالم، مجتهد و صاحب رساله می‌گردند و تعدادی پشت میله‌های زندان گرفتار می‌شوند و عده‌ای نیز به وسواس دچار می‌شوند. کسی که امروز وجود و حرکات او میزان نیست، فردا مشکلی در انتظار اوست. فردی که وضو می‌گیرد و با اطوار نماز می‌خواند و دعا می‌کند بیمار است و فردا مشکل او آشکار می‌شود.

امروزه، حوزه‌ها چندان موفق نیست؛ زیرا پس از چندین سال طولانی، تعداد انگشت شماری دانشمند برجسته و مجتهد صادق و صدیق متخلق تربیت می‌نماید. متفکر، متخلق و

برجسته‌ای هم‌چون امام علیه السلام که خود یک جهان و یک دنیا است، در حوزه‌ها اندک می‌باشند و متأسفانه، مردودی حوزه بسیار و بیش از قبولی آن است. به طور نمونه، در ایران حدود دویست هزار روحانی وجود دارد و بیش‌تر آن‌ها از علم و کمال چندانی برخوردار نیستند و ای کاش ده‌هزار عالم فرزانه وجود داشت و یکصد و نود هزار نفر آن‌ها به دنبال کار دیگری می‌رفتند. گاه زیادی افراد باعث تضییع افراد شایسته و برجسته می‌شود. اگر بیش‌تر دانش‌آموزان و دانشجویان یک مرکز آموزشی مردود شوند، به طور حتم آن مرکز آموزشی مشکل دارد. بیش‌تر کسانی که به حوزه می‌آیند بهترین استعدادها را دارند و از بهترین خانواده‌های نجیب و زحمت‌کش و مردمانی مؤمن، وارسته و معتقد می‌باشند. اما گاه پس از بیست سال تحصیل، حتی مانند برادر کاسب و عمومی رعیت و پدر زحمت‌کش خود نمی‌باشند؛ پس باید اساس کار ما آینده‌نگری باشد و گذشته پروری مشکل حوزه را حل نمی‌نماید.

بنا بر آن‌چه گذشت، نکته‌ی بسیار مهمی که در باب علوم باید به آن توجه ویژه نمود این

است: چیزهایی که خوانده می‌شود باید خوب فهمیده و مجسم شود و کاربردی و به روز به جامعه تحویل گردد، ولی روش کنونی این چنین نیست و به همین جهت هنگامی که مجتهدی رساله می‌نویسد چون علم وی روزآمد نیست نمی‌تواند پایین‌ترین آداب اجتماعی را با ادبیات ویژه‌ی آن آموزش دهد و به طور مثال، در رساله می‌نویسد: کراهت دارد انسان در خیابان بول نماید؛ در صورتی که اگر امروزه این کار انجام شود، به علت جریحه‌دار شدن آداب اجتماعی، زندان و تعزیر دارد و مسأله‌ای که در رساله آمده است برای ۲۵۰ سال پیش است.

در رساله‌ها نوشته شده است: اگر مادری هنگام زایمان مشکل پیدا نمود و جان مادر در خطر بود، شکم مادر را از طرف چپ پاره کنید و مادر را نجات دهید، ولی این حکم تمام نیست؛ زیرا این طیب است که می‌داند شکم وی را باید از راست پاره کند یا از چپ؛ چون این کار تخصص اوست و شما نباید در امری که تخصص شما نیست، دخالت کنید و گفتن آن برای مردم معمولی نیز جرم است و نباید هیچ فرد عادی و غیر متخصصی به چنین کاری دست

بزنند. اگر مردم صدها سال پیش این کار را می‌کردند چاره‌ای نبود، ولی در این زمان جرم است و کسی جز متخصص نمی‌تواند دست به شکم مرده یا زنده بزند و چاقویی به آن بکشد. اگر امروزه جوانان کم‌تر تقلید می‌کنند و یا به این کار رغبتی پیدا نمی‌کنند به این دلیل است که مسایل شرعی برهانی نیست و امروز روز برهان است؛ همان گونه که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قل هاتوا برهانکم ان کانتم صادقین﴾.

تقلید، عمل است؛ اگر کسی به نظر مجتهد عمل کند، تقلید نموده است؛ در صورتی که افراد در گذشته رساله‌ای را می‌گرفتند و بدون این که آن را بخوانند و عمل کنند می‌گفتند ما از صاحب رساله تقلید می‌کنیم که این امر معنای تقلید نیست.

□ اصل هشتم:

دارا بودن زمینه‌های نظریه‌پردازی

و کاربردهای عملی

طلاب علوم دینی لازم است علوم را با زمینه‌های کاربردی آن دنبال نمایند؛ اما صرف نظریه‌پردازی، کارآمد نیست.

به طور مثال، طلابی که همه‌ی ابواب لمعه را خوانده‌اند، ولی از بریدن کفن برای میت یا جدا کردن پانزده چیز حرام از گوسفند ذبح شده‌ای عاجزند، علم خود را کاربردی نیاموخته‌اند و به همین سبب یک قصاب باید به طلبه چنین اموری را آموزش بدهد. این امر نتیجه‌ی علمی است که تنها در مرحله‌ی نظریه باقی می‌ماند و کاربردی و عملی نمی‌گردد.

متأسفانه این مشکل در حوزه‌ها وجود دارد که تنها مسؤل حرف زدن می‌باشند و کار تجربی نمی‌کنند. محور علم نباید تنها امور ذهنی و علمی باشد. مسؤلان آموزشی تنها سفارش می‌کنند که درس بخوانید و منظور از درس همان ضرب ضرباً ضربوا است که همیشه از زدن شروع می‌شود. یک روان‌شناس می‌گوید: نویسنده‌ی این‌گونه کتاب‌ها مشکل داشته است، این شخص چهره‌ی جمالی نداشته، بلکه چهره‌ی جلالی داشته است، با بودن صیغه‌های متناسب با درس چرا از «ضرب» شروع نموده که از حروف تجلیه است و اعصاب را می‌آزارد. جای تعجب است؛ زیرا می‌توان از ماده‌ی «علم» استفاده نمود که با دانش اندوزی مناسب است،

ولی ضَرْبَ را آموزش می‌دهند؛ با این که عالمان دینی کسی را نزرده‌اند و این شاهان بوده‌اند که مردم را می‌زدند. امروزه نیز در مملکت ما افراد ناسالم و ناصالح و ضد انقلاب کارهایی انجام می‌دهند تا به نام عالمان تمام شود.

هم‌چنین زمینه‌های تئوریک در حوزه کافی نیست، علم باید کاربرد داشته باشد. اگر کسی ده یا بیست سال درس بخواند چه کاره می‌شود و چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ اگر گفته شود: امام جماعت می‌شود، باید گفت: امام جماعت شدن این همه درس خواندن لازم ندارد. اگر حمد و قرائت سوره‌ی فردی درست باشد و آدم خوبی نیز باشد می‌تواند امام جماعت شود و آدم‌های خوبی که بتوانند امام جماعت شوند زیاد هستند.

اگر گفته شود وی می‌تواند منبری شود باید گفت: با حفظ چند حدیث و آیه و چند حکایت به مدت شش ماه یا یک سال می‌توان یک منبری خوب شد و اگر گفته شود عالم دینی صاحب رساله می‌شود باید گفت: مگر چند رساله مورد نیاز است؟ باید برای برطرف نمودن و بالا بردن سطح آگاهی مردم کتاب‌های علمی و تحقیقی

نوشت؛ زیرا رساله‌نویسی کار عمده‌ای نیست و تنها از یک نفر بر می‌آید.

حوزه‌ها باید صادرکننده‌ی علم به تمام دنیا باشند و تا زمانی که حوزه‌ها نتوانند علم به دنیا بفروشند به عنوان مراکز علمی و رسمی شناخته نمی‌شوند. اسلام منابع عظیمی دارد؛ قرآن دریای بی‌کرانی از حقایق علمی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قابل‌ارایه و فروش است و با اجرای چنین طرحی، حوزه نیازمند سهم امام نمی‌گردد. حوزه باید مولد علم گردد و از این راه درآمد داشته باشد؛ ولی نه به این معنا که کارخانه‌ی پنبه بافی بزند. امروزه در تمام زمینه‌های علمی بجز حوزه این‌گونه است؛ به طور مثال، یک دانشجو دستگاهی را اختراع می‌کند و به دنیا ارایه می‌دهد و می‌گوید من این نظریه را دنبال نموده و به این تکنولوژی رسیده‌ام، ولی آیا حوزه‌ها چیزی به دنیا ارایه می‌دهد؟ آیا علوم حوزه زمینه‌های کاربردی دارد؟ آیا دنیا از علوم حوزه تعریف و تمجیدی می‌نماید یا خیر؟

بنابراین، تا زمینه‌های کاربردی در حوزه دنبال نشود، انگیزه‌ی طلبه‌ها برانگیخته و تقویت

نمی‌شود. امروزه یکی از مشکلات اساسی طلاب نداشتن انگیزه است؛ زیرا نمی‌دانند فردا چه کاره می‌شوند و کسانی که می‌توانند عالم موفق‌تری شوند، به سبب کثرت اشتغال به درس و مطالعه، زندگی مناسبی ندارند، ولی اگر یک فرد معمولی باشد، ممکن است زندگی خوبی داشته باشد! نباید وضعیت معیشتی طلبه‌ها این‌گونه باشد و باید تمام علوم حوزه زمینه‌ی کاربردی پیدا نماید تا این نابسامانی‌ها برطرف گردد.

□ اصل نهم:

ارزش‌گذاری بر کیفیت

ارزش علم به کیفیت است و نه به کمیت. کسانی که به حوزه وارد می‌شوند کتاب‌هایی مانند مختصر، لمعه و کفایه را کم و بیش می‌خوانند، ولی کدام طلبه از آخوند صاحب کفایه قوی‌تر است؟ کدام عالم از ابن سینا داناتر است؟ چه کسی شیخ انصاری را به چالش فقهی و اصولی می‌کشانند! این امور کیفی است و کیفیت است که مهم می‌باشد. ارزش علمی به کیفیت است و نه به کمیت. کسی که همه‌ی صرف و نحو را خوانده است، ولی سیوطی را

نمی‌داند، ارزش ادبی ندارد و اصلاً طلبه نیست، ممکن است فردی درس خارج خوانده باشد، ولی نتواند یک نامه‌ی صحیح و بی‌غلط بنویسد؛ در حالی که به وی سفارش شده است: «کونوا لنا زیناً، ولا تکونوا علینا شیناً».

طلبه باید به گونه‌ای درس بخواند که از کتاب و استاد قوی‌تر باشد و این استاد باشد که از شاگرد لذت ببرد و شاگرد بتواند درسی را که می‌خواند تدریس نماید و اگر نمره‌ی زیر بیست آورد، شاگرد نمی‌تواند به چنین استادی اعتماد پیدا کند؛ زیرا مقداری از مطالب کتاب را نمی‌داند و شاید همان ناآگاهی را به شاگرد تزریق کند. معدل حوزه‌ها باید در بالاترین سطح باشد و غیر از بیست مشکل‌آفرین است. علت این که در طول زمان حوزه ریزش زیادی دارد برای این است که زیر بیست‌ها یا منبری می‌شوند یا روضه‌خوان و یا اداری و خلاصه همین انسان‌های معمولی می‌گردند، ولی طلبه‌ای که کتاب و استاد را فرود می‌آورد، عالم با کفایتی می‌شود.

مرحوم آخوند صاحب کفایه رحمته‌الله شاگردی مثل آقا ضیاء و چند صد شاگرد دیگر دارد، ولی

امروزه تنها آقا ضیاء زنده مانده است و دیگران به فراموشی سپرده شده‌اند. صاحب کفایه چنان به بودن ایشان اهتمام داشته که اگر مرحوم آقا ضیاء در جلسه‌ی درس حاضر نمی‌شده، وی نمی‌توانسته است درس بگوید و با خود می‌گفته: برای چه کسی درس بگویم با این که شاگردان زیادی داشت.

مرحوم میرزا هاشم آملی رحمته‌الله نقل می‌کرد: در پنج‌شنبه‌ای آقا ضیاء به مسجد سهله رفته بود و دیر به درس رسید، آخوند رحمته‌الله به منبر می‌رود، ابتدا نمی‌تواند صحبت کند و درس بدهد و با خود می‌گوید: برای چه کسی درس بدهم! پس از مدتی آقا ضیاء می‌رسد و استاد از بالای منبر می‌گوید: کجا بودی؟ می‌گوید: مسجد سهله بودم، می‌گوید: غلط کردی رفتی مسجد سهله! تو درس من را خراب کردی و رفتی مسجد سهله؟ پس اصل درکارها کیفیت است. بافندگی بسیار خوب است، ولی چرا انسان جل سگ ببافد با آن که می‌تواند ترمه ببافد؟ عالم هم همین‌گونه است: آن‌چه ارزش دارد، کیفیت است و نه کمیت. روشی که برای مقداری شهریه به طلبه فشار آورد تا سه ساله همه‌ی درس‌ها را

بخواند درست نیست؛ چون خوب خواندن مهم است و نه زیاد خواندن یا تند خواندن، یک صرف میر خوب خواندن بهتر از یک کفایه بد خواندن است؛ زیرا صرفی را که خوانده، به نیکی می‌داند، ولی کفایه‌ای را که بد خوانده یاد نگرفته است. کسی که درس را در بار نخست خوب نخوانده است، دوباره خواندن آن کارگشا نیست؛ زیرا ذهن باکره نیست تا به خوبی مطالب را فرا گیرد. باید یک بار درس خواند، اما آن را به خوبی خواند. نباید در حوزه‌ها کمیت را ملاحظه کرد و متأسفانه یکی از مشکلات اساسی حوزه‌ها، اهتمام به کمیت است. چند سالی است که کامپیوتر و تکنولوژی جدید وارد حوزه شده است و همه‌ی کتاب‌های درسی و غیر درسی گذشتگان در قالب نرم‌افزار ارائه شده، ولی همه‌ی این امور، کار کمی است و از کیفیت و تازگی برخوردار نیست.

ارایه‌ی نرم‌افزار پنج‌هزار جلد کتاب کاری خوب و لازم است، اما باید از آن استفاده‌ی کیفی کرد. این کتاب دریای بیکران علم است و غواص‌های ماهری از این دُرهای نایاب بهره‌برداری می‌نمایند. کتاب‌های قدما مانند

کوهی می‌ماند که پر از طلا و جواهر است، اما مشکلات ویژه‌ی خود را دارد. تا این کتاب‌ها پالایش و ویرایش نشود قابل‌ارایه به جهان نیست و به دست هر کس که داده شود، از مشکلات آن رنج می‌برد. پس اگر انسان بخواهد در علم و درس موفق باشد، باید کیفیت‌ها را ملاحظه کند و چنانچه کیفیت‌ها ملاحظه نشود، کمیت‌ها کارگشا نیست. اگر فردی بگوید من بیست سال درس خارج رفتم، ولی نتواند یک خط عبارت سیوطی و لمعه را بخواند و بفهمد، هیچ فایده‌ای ندارد.

کسانی در درس، برجسته، شخصیت و الگو می‌شوند و زنده می‌مانند که کیفیت‌ها را دنبال می‌کنند نه کمیت‌ها را. اگر سیستم حوزه با تشویق و حتی دادن جایزه‌های گوناگون ذهن طلاب را به چالش‌های علمی بکشد، مشخص می‌شود که چه ذهن‌های تیز، پویا، کارآمد و فعالی در حوزه وجود دارد و نباید تعداد دروس حوزه را در هر سال تحصیلی زیاد بالا ببرد؛ به گونه‌ای که در یک سال، شش و یا هفت درس به‌طور فشرده خوانده شود؛ زیرا با این روش نمی‌توان دروس را با کیفیت خواند.

اصول دهم:

علم، تصدیق است و نه تصور

در کتاب‌ها نوشته‌اند که: «العلم صورة حاصله من الشیء فی الذهن».

نگارنده در بحث فلسفه‌ی خود بیان داشته است که علم صورت ندارد و تصورات ما ارزش مقدمی دارد و از مبادی تصدیق است. آنچه که ارزش دارد تصدیق است و عالم متفکر باید تصدیقات خوبی داشته باشد. البته، تصدیق فرع بر تصور است و تصدیق بدون تصور محال است، ولی تصور تنها جنازه‌ای است و اگر به تصدیق نرسد، علم نیست. در تاریخ علم چنین بوده که بسیاری از عالمان تصورات فراوانی داشته‌اند، ولی تصدیقات محکمی نداشته‌اند. اینان کسانی بوده‌اند که «قرآن ز بر بخوانند با چهارده روایت» ولی تنها تلاش آنان در خواندن و حفظ کردن بوده است.

بر این اساس، هر کسی باید زمینه‌های تصدیقی و اعتقادی خود را تقویت نماید و حفظ کردن عبارات و کتاب‌ها را اصل نداند؛ زیرا محفوظات اساس چندانی ندارد، همان‌گونه که حوزه‌های اهل سنت این چنین است و بیش‌تر به

دنبال تصور و افزایش محفوظات خود هستند که متأسفانه این طرز تفکر در حال آلوده کردن حوزه‌های ماست.

ما زمانی در دیار اهل سنت بودیم و در مدرسه‌ی علمی آنان درس می‌گفتیم، به علمای ایشان عرض کردم: اول این که همه‌ی کتاب‌های شما را فارس‌ها نوشته‌اند و دوم این که همه‌ی کتاب‌های شما را ما خوانده‌ایم و فهمیده‌ایم، ولی شما کتاب‌های ما؛ هم چون مکاسب و کفایه را نمی‌توانید بفهمید؛ زیرا کیفیت آن خیلی بالاست. عده‌ای سؤال کردند که به چه دلیل ما چنین هستیم؟ گفتم: شما کودکان هفت، هشت ساله‌ای که باید فکر کنند را به حفظ قرآن مشغول می‌کنید و آنان با اشتغال به حفظ قرآن دیگر نمی‌توانند چیزی یاد نمی‌گیرند؛ زیرا کسی که تنها حفظ می‌کند همانند یک نوار است و نمی‌تواند فکر کند و قدرت تحلیل خود را از دست می‌دهد و سطحی‌نگر می‌شود و ژرفای علمی ندارد، و پس از حفظ نیز باید هر روز بخواند تا محفوظات خود را فراموش ننماید و اگر چند روزی آن را تکرار ننماید، همه‌ی زحمات چند ساله‌ی او از بین می‌رود و ناگزیر

است که همه چیز خود را فدای حفظ کند و این گونه فردی را نمی‌توان متفکر، عالم، اندیشمند، حکیم و عارف نامید و اگر در حوزه‌ی شیعه هم اصل بر کتاب خوانی باشد و به طور دایم کتاب‌های مختلف خوانده شود، به همین آفت گرفتار می‌آیند.

□ اصل یازدهم:

طلبه باید استاد محور باشد و نه کتاب محور

در درس خواندن اصل با استاد است و نه با کتاب. طلبه باید توجه داشته باشد که نزد چه کسی آموزش می‌بیند؛ نه آن که چه کتابی را می‌خواند. اگر استاد فاضل و کامل باشد، چنانچه شاگردی نزد وی روزنامه بخواند، در واقع علم می‌آموزد و اگر کسی کتاب عبید زاکانی را نزد استاد قوی بخواند، بیش‌تر استفاده می‌برد از کسی که کتاب شفا و اشارات ابن سینا را نزد استاد ضعیف می‌خواند. استاد، برخلاف کتاب دم دارد، دم و نوع کلام و گفتار و نوع بیان و اندیشه، روح انسان را تغییر می‌دهد. استاد می‌تواند انسان بسازد، ولی کتاب کاره‌ای نیست. کتاب چون میّت است، نوار کاست و سی دی

هم همین حکم را دارد، ولی نَفَس استاد چیز دیگری است.

در کتاب «آداب المتعلمین» آمده است که اگر استاد خوب پیدا نکردید حتی اگر نیاز باشد، دو ماه هم درس نخوانید و تحقیق کنید تا استادی لایق بیاید، ولی نزد هر کسی درس نخوانید؛ زیرا نقش و تأثیرگذاری استاد بسیار مهم است. اگر استاد، ضعیف باشد، از عهده‌ی تحلیل مسایل بر نمی‌آید، مسأله را می‌گوید، می‌خواهد درست باشد یا نباشد و یا می‌گوید: «النقال كالبقال»؛ بقال به کسی می‌گویند که جنسی را می‌فروشد و به خوب و بد آن کاری ندارد، مانند فروشنده‌ی لوازم برقی که می‌گوید: در آن را باز نکردم و اگر خراب باشد، به من مربوط نیست. روش نقالی، بدون تجزیه و تحلیل برای تعلیم علم نتیجه نمی‌دهد. استاد اگر از عهده‌ی تحلیل مطالب برنیاید، مشکل دارد. در گذشته، علما عقیده داشتند کسی که کتابی را می‌نویسد باید به درستی مطالب آن اعتقاد داشته باشد و کسی که به کتاب حاشیه می‌زند باید خود را قوی‌تر از صاحب کتاب بداند و استادی که درس می‌گوید باید خود را قوی‌تر از نویسنده یا شارح بداند و

اگر چنین نباشد، شاگردان ضعیفی تربیت می‌کند. پس محور پنجم، استاد محوری است و نقش استاد در زندگی علمی بیش از کتاب است و متأسفانه در حوزه‌های علمی ما چون به این امر اهمی نرسانیده، در روش تحصیل مشکلات گوناگونی به وجود آمده است.

اگر طلبه‌ای پنج اصل گفته شده را نداشته باشد، عقب می‌ماند. اگر کسی بیست سال درس خوانده و به جایی نرسیده است، باید بداند مشکل کار او در یکی از این پنج اصل بوده است.

هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد

عاشقی را باید از پروانه‌ی عاشق یاد گیرد

هر که چیزی یاد گیرد باید از استاد گیرد
بیش‌تر مشکلات بزرگان و نوابغ به جهت نداشتن استاد قوی و کارگشته بوده است؛ ابن‌سینا علیه السلام که نابغه‌ی روزگار است چون چنین استادی نداشته، در زمینه‌های گوناگون علمی شکست خورده، با این که خداوندگار علم بوده است. اگر او استاد پیدا می‌کرد، مرحوم صدرا نمی‌توانست به او اشکال کند، و اگر مرحوم صدرا چهره می‌شود به این سبب است که از

محضر استادی مانند میرداماد بهره‌مند شده است وگرنه کتاب‌هایی را که آنان خوانده‌اند، دیگران هم می‌خوانند، ولی بسیاری از آنان به علت نداشتن استاد برجسته و فرهیخته به جایی نرسیده‌اند.

گاهی کاربردی نیاموختن علوم باعث کم گذاشتن طلبه در آن علم می‌شود. به عنوان مثال، بسیاری از طلاب از گزاردن نماز میّت که بارها آن را در کتاب‌های مختلف فقهی خوانده‌اند و آن را بارها امتحان داده‌اند و چه بسا از آن درس نمره‌ی بیست گرفته‌اند عاجز هستند. بعضی از طلبه‌ها گاهی می‌گویند هر چند بیست گرفته‌ام؛ اما از آن کتاب چیزی نمی‌دانم؛ چون مطالب کتاب را حفظ کرده‌ام و نوشته‌ام و نمره گرفته‌ام و بدیهی است که این شیوه نتیجه‌بخش نیست.

این در حالی است که دنیای لائیک ایران را محاصره کرده و تهاجم فرهنگی از شیخون و غارت فرهنگی فراتر رفته است و طلبه‌ها باید خط‌شکن باشند؛ اما خط‌شکن بودن به این است که اصول پنج‌گانه‌ی یاد شده مورد اتمام باشد. تمرینات هر درس باید زمینه‌های عملی خود را داشته باشد و هم‌چنین باید تصدیقات تقویت

شود و به تصورات و محفوظات بسنده نشود و اصل بر استناد محوری قرار گیرد.

□ اصل دوازدهم:

فراگیری مبادی لازم و شناخت موضوعات

«أدع إلى ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي أحسن»^۱.

هدف از تحصیل دانش چیست؟

قرآن کریم بر اساس واقعیت‌های موجود بشری تنظیم شده و به بیان ما قرآن شناسنامه‌ی عالم هستی است: «لا رطب و لا يابس إلا في كتاب مبين»^۲؛ تمام هستی با همه‌ی خصوصیات در قرآن کریم جمع است؛ اما این که ما چرا نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم و راه بهره بردن از آن چگونه است، مطلب دیگری است. بر اساس واقعیت‌های موجود، انسان‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند و روش برخورد با آن‌ها نیز سه گونه است و به تعبیر قرآن کریم: «أدع إلى سبيل ربك بالحكمة»^۳؛ مردم را به واسطه‌ی حکمت،

۱- انعام / ۵۶.

۲- انعام / ۵۶.

۳- نحل / ۱۲۵.

برهان، منطق و منش عقلایی به سوی خدا بخوانید یا «موعظة الحسنه»، آن‌ها را موعظه و نصیحت کنید، آن هم نصیحت شایسته و نیکو و در نهایت دسته‌ی سوم را می‌فرماید: «و جادلهم بالتي هي أحسن»، با آن‌ها مجادله‌ی احسن نمایید. انسان‌ها سه گروه هستند یا ذهن‌های عقلانی دارند یا برای پذیرش حقیقت رام و نرم می‌باشند و یا اهل جدال و درگیری هستند. قرآن کریم این سه روش را به انبیا و اولیای خود در برخورد با مردم توصیه می‌نماید. اگر انسان بخواهد مردم را هدایت کند و به راه خدا دعوت نماید و در این کار موفق باشد، باید این سه روش را بداند و بر طبق آن عمل نماید: منطق، روش عقلانی و برخورد دقیق، موعظه و نصیحت شایسته و جدال، آن هم جدال احسن.

آیه‌ی مبارکه در مقام بیان مبانی اجتماعی و فرهنگی انبیاست.

موعظه به دو دسته تقسیم می‌شود: موعظه‌ی حسن و نیکو و موعظه‌ی غیر حسن. قرآن کریم در باب موعظه توصیه می‌نماید که از غیر حسن استفاده نکنید؛ ولی به جدال که می‌رسد

می‌فرماید: «و جادلهم بالتي هي أحسن». در این مورد از حسن نیز سخن نمی‌گویند، بلکه روش احسن را توصیه می‌نمایند؛ زیرا اگر غایت نیکویی در جدال وجود نداشته باشد، ممکن است با تلنگری از میدان به در شوید. در باب موعظه، شیوه‌ی حسن و نیکو کافی است، ولی در باب کشتی‌گرفتن و جدال، نباید به حسن بسنده کرد، بلکه باید روش احسن را برگزید و احسن بود، غیر حسن نیز در شأن انبیا و اولیای خدا نیست. بنابراین، انسان‌ها یا افراد عقلانی هستند یا کسانی که استعداد پذیرش در آن‌ها فراوان است و یا کسانی که اهل عناد و جنگ و ستیز هستند.

از این مثلث می‌توان مثلث دیگری به دست آورد: انسان‌ها به تقسیمی دیگر سه دسته هستند: یک دسته که شماره‌ی آنان اندک است انسان‌های وارسته و اهل کمال و اولیای خدا و انبیای الهی و سفرای مرسلین هستند، دسته‌ی دیگر که آنان نیز اقلیت دارند، اهل عناد و ستیز می‌باشند و دسته‌ی سوم جامعه‌ی اکثریت مردم هستند، کسانی می‌باشند که نه اهل ستیز هستند

و نه جزو اولیای خداوند. اگر اولیا و انبیا بتوانند اقلیت مفسد را به زمین بزنند، اکثریت برای آن‌ها کارگشا هستند و اگر اقلیت معاند و مفسد بتواند اکثریت را به چنگ آورند، از اولیای خدا کاری ساخته نیست و در واقع، نقش تعیین‌کننده‌ی پیروزی با اکثریت مردم است. اگر انسان بتواند اکثریت مردم را به راه هدایت آورد و رام کند، پیروز است و اگر نتواند، شکست‌وی حتمی است. در طول تاریخ نیز چنین بوده است. هرگاه مردم در شعاع معنویت و دین قرار گرفته‌اند پیروزی از آن حق بوده و هرگاه جزو ایادی باطل و اهل عناد گشته‌اند، باطل پیروز و موفق شده است. این سه زاویه که هر سه در یک دایره ترسیم می‌شود، مسایل و مبانی اجتماعی خود را نشان می‌دهد.

بر این اساس، یافت و تبلیغ واقعیت سه روش دارد: برهانی، موعظه و جدلی؛ چنانچه انسان‌ها نیز سه دسته هستند: افرادی که صاحب‌اندیشه‌های قوی، محکم و مغزهای تیزی هستند؛ چه اهل عناد باشند و چه اهل حق؛ مانند امام صادق علیه السلام و در برابر ایشان، این

ابی العوجاء که از خواص اهل باطل و کفر هستند. او کسی بود که جز امام صادق علیه السلام کسی نمی‌توانست در مقابل وی بایستد.

باید در حوزه‌های علمی و طلاب علوم دینی این سه روش را تجربه کنیم؛ یعنی یک عالم باید روش‌های منطقی، علمی و فنی داشته باشد و اگر عالمی درایت، دقت و تحقیق نداشته باشد برای گروه خواص جامعه کارآمد نیست و اگر نتواند زبان نیکویی در موعظه داشته باشد، نمی‌تواند با مردم معمولی مدارا نماید و اگر توان ستیز در گفتمان و دیالوگ را نداشته باشد، در مقابل مغالطه‌ی گمراهان شکست می‌خورد و صرف منطقی بودن کافی نیست. ابن سینا چنین توصیه‌ای را در منطق دارد که منطقی باید مغالطه بداند، اگرچه مغالطه سم است، ولی اگر منطقی سم‌شناس نباشد، سم را به جای عسل به خورد وی می‌دهند و می‌میرد. پس عالم باید منطق بداند و در منطق لازم است برهان را به‌خوبی بشناسد و به آن عمل نماید و انواع مختلف مغالطه را به‌خوبی بشناسد تا منفعّل نشود. باید سم مغالطه را شناخت تا آن را مصرف نمود و

هم‌چنین باید زبان موعظه داشت تا هدایت‌گر عموم مردم باشد. اگر عالم در هر یک از این سه جهت سست باشد نمی‌تواند جزو سفرای الهی باشد. هر یک از این سه جبهه و سه روش، خصوصیات، مقدمات و مبانی خود را لازم دارد. کسی که منطقی قوی و فیلسوفی حکیم است، نمی‌تواند با زبان فلسفه برای مردم عادی سخن گوید؛ چون نمی‌تواند با مردم ارتباط برقرار نماید و مردم معانی سخنان وی را به‌درستی متوجه نمی‌شوند.

اگر طلبه‌ای نیز با عوام به‌خوبی سخن گوید، اما صاحب درایت و علم وافی نباشد، ترس و اضطراب دارد و چون مغالطه را نمی‌داند، با همه‌ی موعظه‌ای که دارد از معرکه بیرون می‌شود.

عالم باید هر یک از این سه روش را بداند. متأسفانه، در حوزه‌های ما مبانی اجتماعی و روان‌شناسی چندان موضوعیتی ندارد. برای نمونه، اگر از علما و بزرگانی که در ایام تبلیغی به تبلیغ می‌روند، تحقیقی به عمل آید مشاهده می‌شود که از ده‌هزار مبلغ، نه‌هزار نفر آنان در

روستاها به گفتن شکایات و مانند آن مشغول هستند و هزار نفری که در شهرها هستند نیز معلوم نیست از چه کسی و با چه کسی می‌گویند. دنیا یا به دست اهل منطق است و یا به دست اهل عناد. علما باید به لحاظ منطقی چنان صاحب نفوذ باشند که بتوانند برای آیندگان برنامه داشته باشند؛ نه آن که به روستاها بروند و هر ساله برای پیران بزرگوار روستا از شکایات نماز سخن بگویند، با این کار، دانشگاه از دست می‌رود و آینده‌ی جامعه نیز در دست جوانان دانشجویست و نه مردم روستا. مردم بزرگوار روستا کار خود را به خوبی انجام می‌دهند. آنان کشاورزی این مملکت را بر عهده گرفته‌اند و از عهده‌ی آن هم به خوبی بر می‌آیند؛ اما نقش تعیین کننده و سرنوشت‌ساز به دست جوانان دانشگاه‌هاست.

چون حوزه، روحانیان را بیش‌تر به روستاها اعزام می‌دارد، به دست می‌آید که فرهنگ حوزه، فرهنگی روستایی است و دفاع عالمان نیز دفاعی روستایی می‌باشد؛ یعنی دفاع آنان در قالب موعظه است و قشر محکم و خاص جامعه

مورد غفلت قرار گرفته است؛ در حالی که نقش تعیین کننده‌ی جامعه بر عهده‌ی دانشگاه است. اگر حوزه برای پاسخ‌گویی به شبهات دانشجویان آمادگی نداشته باشد، نمی‌تواند رهبری جامعه را بر عهده گیرد.

اینک سخن در این است که طلبه‌ها برای رسیدن به این مقصود باید چگونه تحصیل نمایند. در پاسخ باید گفت برای نیل به این مقصود، رعایت مسایل چندی بسیار لازم است: کسی که می‌خواهد وارد حوزه شود لازم است مبادی عمومی و امور کلی که همه‌ی مردم با آن آشنایی دارند را بداند. امروزه، در حالی که شهرداری گزینش و استخدام نیروی زیر دیپلم را برای رفتگری ممنوع می‌داند، چگونه می‌توان پذیرفت که حوزه‌ها برای تربیت نیروهایی که شایسته‌ی رهبری جامعه و اداره‌ی فرهنگی آن باشند، از مدرک سیکل یا دیپلم مردودی پذیرش نمایند! و از این روست که می‌بینیم تربیون‌های مهمی هم‌چون نماز جمعه، نماز جماعت، میتینگ‌ها، تظاهرات و... همه در اختیار علما و روحانیان است، ولی موفق نیستند؛ زیرا آنان

درس‌های مدرسی و اطلاعات عمومی مورد نیاز را نخوانده‌اند و نمی‌دانند، ولی دانشگاهیان چون مبادی لازم را گذرانده‌اند، هرچند سواد زیادی نداشته باشند، می‌توانند با مخاطبان خود ارتباط برقرار نمایند و مردم سخن آنان را به نیکی می‌فهمند.

این در حالی است که قرآن کریم می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ یعنی حوزه‌ها باید خود را برای مقابله با دنیای بی‌دینی آماده نمایند و به زبان روز و زنده‌ی دنیا مسلط باشند و زیبا سخن بگویند و اندیشه‌های ناب داشته باشند و به نیکویی بنویسند و اندیشه‌های خود را در نوشته تجسم بخشند و آن را ترسیم نمایند. این ضعف در بسیاری از خطبه‌های نماز جمعه که استماع آن مستحب است دیده می‌شود. هم‌چنین گاه تلویزیون سخنان عالمی را پخش می‌کند و مردم به آن توجهی نمی‌کنند و در این زمینه، مردم بد عمل نمی‌کنند. آنان مؤمن هستند، اما چون سخنان عالمان، تکراری، کهنه و بی‌پایه و اساس است و قابل استفاده نمی‌باشد

مورد اقبال قرار نمی‌گیرد. جامعه‌ی امروز تحمل شنیدن سخنان تکراری را ندارد و اصلاً گفتن سخنان تکراری و سطحی از امور دینی در رسانه‌های عمومی که چند میلیون شنونده و بیننده دارد نادرست و غیر عاقلانه است.

برای داشتن توان ایجاد ارتباط با مردم باید امکانات آن را فراهم نمود. همان‌گونه که کوه‌نوردی یا شنا وسایل ویژه‌ی خود را لازم دارد، برای منطقی بودن و داشتن عقلانیت باید منش عقلانی را دنبال نمود و مبادی آن را تکمیل کرد. اگر عالم نمی‌تواند واژه‌های انگلیسی را بخواند، نمی‌تواند در جامعه‌ی امروز موفق باشد

و یا دست‌کم در آن محدوده وارد نشود، چه نکوهیده است که عالمی در هواپیما به سبب این که نمی‌تواند حروف انگلیسی را بخواند، صندلی خود را پیدا نکند. اگر انسان نتواند چنین کارهای ابتدایی را انجام دهد، مانند نابینایی می‌ماند که نیازمند دیگران است. عالمان باید معلومات عمومی جامعه را فرا بگیرند تا با جامعه‌ی خود بیگانه نباشند و نگویند اینان برای صد سال پیش هستند!

برای حصول این امر، شایسته است حوزه و مدارس امکانات لازم را برای یادگیری اموری مانند فراگرفتن زبان انگلیسی، شنا، رانندگی و وسایل ورزشی سبک در اختیار طلاب قرار دهند تا آنان در سنین پایین و آشکارا آموزش ببینند تا فردا مجبور نشوند در سنین بالا به آموزش چنین اموری روی بیاورند یا نیازمند افراد دیگری گردند.

عالمان دینی باید بتوانند به نیکی و به زیبایی و بسیار روان و گویا با مردم سخن بگویند. از عوامل موفقیت امام راحل علیه السلام این بود که می توانست برای مردم عادی خوب سخن بگوید و بسیار نیز موفق بودند. ایشان کسی بود که توانست حرف های خود را به تمام ملت و مردم دنیا برساند و دلیل آن هم این بود که ایشان وقتی صحبت می کرد عربی را با فارسی در هم نمی آمیخت و ترکی را به فارسی وصل نمی کرد و از کلمات سنگین یا حرف هایی که کسی نفهمد استفاده نمی کرد تا مردم بگویند عجب دانشمندی است و چه حرف های سنگینی می گوید. ایشان حدود ۲۵ سال برای مردم

صحبت فرموده اند و تمام کلام ایشان مردم می بود و اگر دشمن چیزی می گفت و امام بر آن بود تا پاسخی به آنان بدهند، با نیش کلامی آن رندهای چیره دست را چنان مضحکه می کرد که همه ی مردم به آن ها می خندیدند.

اگر عالمی بخواهد در فردای خود نقش داشته باشد، باید حضرت امام علیه السلام را الگوی خود قرار دهد. ایشان در عرفان و حکمت همانند عارف و حکیمی فرزانه سخن می گوید و با مردم مثل مردم صحبت می کند و با اهل عناد، جدال احسن می نماید و خلاصه، با هر کس به تناسب وی صحبت می نماید. البته، امام برای فراهم کردن چنین مبادی زحمت های زیادی کشید. پس ما هم باید مبادی لازم را برای منطقی اندیشیدن، داشتن برهان و منش عقلانی فراهم کنیم.

متأسفانه، در این زمان به خاطر این که عالمان دینی شناختی از موضوعات، احکام و زمینه های خارجی ندارند، استنباط احکام در بسیاری از موضوعات معطل مانده است. امروز بعد از هزار و چهارصد سال که از عمر اسلام

می‌گذرد نمی‌دانیم غنا و موسیقی حرام چه مصداق‌هایی دارد؛ چون فقیهان، موضوع آن را نمی‌شناسند و از دستگاه‌های موسیقی؛ مانند: سه‌گانه، چارگانه، شوشتری، ابوعطا، همایون، راست پنجه و هم‌چنین ریتم و مانند آن آشنایی ندارند، و با این وجود، هرگونه حکم به حرمت یا حرمت آن بی‌اساس است و فقیه را ناگزیر می‌سازد که به گونه‌ای کلی حکم بدهد؛ حکمی که هیچ‌گاه نمی‌تواند کاربردی گردد و در نتیجه مکلفان را به سردرگمی و حیرت مبتلا می‌سازد. مرحوم آخوند در کفایة الاصول هم چون بسیاری از بزرگان برای گریز از اشکالات به کلی‌گویی در تعاریف رو می‌آورد.

همواره در طول قرن‌های گذشته تاکنون مشکل حوزه‌های علمیه این بوده است که می‌گفتند شناخت جزئیات و موضوعات شأن فقیه نیست. امروز نظام اسلامی با همه‌ی عظمت و بزرگی موقعیتی که دارد درگیر موضوعات نوپدید بسیاری است که فقیهان باید برای آن حکم داشته باشند و ناگزیر از شناخت چنین موضوعاتی هستند و صرف تحریم‌های

کارتونی پاسخ‌گوی کارگزاران نظام و مردم نیست و باید در برابر هر تحریمی برای زمینه‌های حلال آن نیز نظریه‌پردازی و طراحی داشت.

هم‌اینک سایت‌های بسیاری فعالیت ضد اسلامی دارد و این عالمان هستند که باید وارد میدان شوند و یک جا تیغ بکشند و در جای دیگر گل هدیه دهند و در جایی نیز نغمه سر دهند و روضه بخوانند و باید خود را برای مقابله با ددمنشی‌های آن‌ها آماده کنند. خداوند می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ هر چه می‌توانید خود را آماده کنید و دشمن را از سر غفلت و ناآگاهی، کوچک، خوار و ذلیل به شمار نیاورید.

نتیجه و خلاصه‌ی این چنین شد که شخصی که می‌خواهد وارد حوزه شود باید از معلومات عمومی جامعه‌ی خود دور افتاده نباشد و اموری را که در بین مردم است و معلومات عمومی به شمار می‌رود بداند، وگرنه مردم او را از خود نمی‌دانند.

□ اصل سیزدهم:

مداومت بر کسب علم و تحقیق

طلاب علوم دینی باید در همه‌ی زمان‌ها، تحصیل و تحقیق را مدار فعالیت‌های خود قرار دهند. کسی که می‌خواهد دیپلم، لیسانس یا دکترا بگیرد، در مدت زمان معینی دوره‌ی تحصیلی خود را می‌گذرانند؛ ولی فردی که می‌خواهد طلبه شود در دوره‌ی تحصیل وی صحبت از ده سال یا بیست سال و ... نیست، بلکه صحبت از یک عمر است و کسی که طلبه می‌شود هیچ‌گاه از تحصیل فارغ نمی‌شود و تا زمانی که زنده است باید تحصیل نماید. حضرت امام علیه السلام در دوره‌ی پایانی عمر نیز می‌فرمود: من یک طلبه هستم. ایشان این جمله را برای شکسته نفسی نمی‌گفتند؛ بلکه به این معنا نظر داشتند که من یک محصل هستم و تا یوم لقا تحصیل با من هست و گذشته از این، همه‌ی علم را تنها اولیای معصومین علیهم السلام دارا هستند.

اگر کسی از درس فارغ شود، در واقع وی از تحصیل بریده است و کشش و فرصت آن را ندارد و وی اُفت و مشکل پیدا کرده و در نتیجه یا

از حوزه می‌رود یا در حوزه می‌ماند، ولی بریده و پژمرده حال است.

عالم باید اساس را در ابدیت کمال ببیند و حتی در عالم برزخ و بهشت نیز این چنین است. در بهشت، تکلیف نیست، ولی کمال، جلا، استجلا، ظهور و بروز حقیقی هست و چنین نیست که زندگی بهشتی زندگی تکراری و یکنواخت باشد و بهشت همانند تنبل‌کده‌ای گردد.

□ اصل چهاردهم:

اهتمام به ورزش و بهداشت

هر طلبه‌ای برای نیل به کمال ابدی، باید دو کار اساسی را مقدمه‌ی کار خود قرار دهد و آن را به طور جدی دنبال نماید: نخست ورزش کند و دیگر این که به رعایت بهداشت و نظافت اهتمام ورزد؛ زیرا اگر فردی سلامت و استحکام جسمانی نداشته باشد نمی‌تواند روح سالمی داشته باشد که بتواند بار سنگین فراگیری دانش را تحمل کند. کسی که جسم ناتوانی دارد به طور حتم پوکی استخوان، لاغری و یا چاقی مفرط

دارد و در هر دو صورت، موجودی سالم نیست. انسان باید ورزش کند و حتی اگر بر فرض محال و به طور مبالغه امر دایر شد بین نماز اول وقت یا ورزش و با پیشی داشتن نماز اول وقت، اگر ورزش از دست می‌رود، باید ورزش را مقدم بدارد؛ زیرا نماز در دل صاف اثر می‌گذارد و اگر کسی می‌خواهد در نماز، فراغت و توجه داشته باشد، نباید ضعیف باشد. آدم ضعیف نمی‌تواند صاحب توجه گردد و توجه انسان نسبت به اراده‌ی انسان است و اراده‌ی انسان معلول مزاج سالم است. هنگامی که مزاج و بدن سالم نباشد نمی‌تواند این بار سنگین را با خود حمل نماید. البته، انجام ورزش به این معنا نیست که طلبه باید به باشگاه برود؛ چرا که طلبه وقت انجام چنین کارهایی را ندارد. طلبه می‌تواند گوشه‌ی حجره یا گوشه‌ی مدرسه دو میل، یک تخته شنا و دمبل تهیه کند و حدود یک ربع در بیست و چهار ساعت ورزش کند و این امر، کار چند ساعت باشگاه رفتن را انجام می‌دهد و نباید این گونه فکر کرد که ربع ساعت از وقت او صرف غیر درس می‌شود؛ زیرا هنگامی که انسان ربع

ساعت ورزش کند می‌تواند سه ساعت از خواب را کم و پنج ساعت به تحصیل خود اضافه نماید و کسی که ورزش می‌کند می‌تواند بدن و خوراک خود را متعادل و بالانس نماید و کم‌تر به بیماری دچار می‌شود، و در نتیجه بهره‌وری وی در امر تحصیل افزایش می‌یابد و وقت خود را به طری کردن دوره درمان و نقاهت سپری نمی‌نماید.

کسی که ورزش نمی‌کند بیمار است. از نظر روانی بسیاری از کسانی که وسواسی هستند و غسل و وضو را بد یا طولانی انجام می‌دهند به خاطر ورزش نکردن است. این اشخاص، بیمار هستند و گرنه گزاردن وضو یا غسل به انجام چنین بازی‌هایی نیاز ندارد.

علت بسیاری از بیماری‌ها کثیفی و رعایت نکردن مسایل بهداشتی است. طلبه باید تمیز و نظیف باشد و نباید کفش و لباس وی بوی بد بدهد و اگر درسی مزاحم نظافت و بهداشت باشد، درس نیست، شیطنت است.

□ اصل پانزدهم:

اهتمام ویژه به ادبیات و منطق

امری که برای طلبه خیلی ضروری است تسلط کامل بر دو علم ادبیات و منطق است و اگر طلبه‌ای در این دو علم ضعیف باشد اساساً طلبه نیست و آخوند است. کسی که چند ساعت سخن می‌گوید، ولی تا عبارتی به وی داده می‌شود در فهم آن غش می‌کند، آخوند است. آقای شعرانی رحمه‌الله می‌فرمود: طلبه کسی است که وقتی عبارت جلوی او گذاشته می‌شود، عرق از پیشانی وی نمی‌ریزد، بلکه عبارت را به تحلیل و صاحب عبارت را به نخ می‌کشد.

البته بین طلبه و آخوند رابطه‌ی عام و خاص است؛ یعنی یک طلبه باید بتواند سخن بگوید و خوب روضه بخواند و عالمانه از مقتل بهره بگیرد و مردم را با واقعیت‌های زندگی و شهادت اولیای دین آشنا سازد؛ اگرچه طلبه‌ها در این جهت نیز مشکل دارند و مداح‌ها با آن که مقتل نمی‌خوانند و برخی از آنان گفته‌های بی اساسی دارند بر طلبه‌ها چیره شده‌اند.

یک طلبه باید بلیغ و فصیح باشد و معانی،

بیان، بدیع، عروض، قافیه و شعر را بداند؛ زیرا ریتم و موسیقی و صدا در آرایه‌ی عبارت، معانی و حقایق مؤثر است. پس کسی که می‌خواهد طلبه باشد باید دو علم را به خوبی بداند: نخست: ادبیات و دیگری منطق. ادبیات برای صحت عبارت پردازی و منطق برای صحت ذهن و ساختار درست اندیشیدن است. می‌توان به ذهن کسی که منطق وی ضعیف است همه چیز را القا کرد؛ چون میزان ندارد و میزان را نمی‌شناسد و نمی‌تواند استدلال کند؛ بنابراین، چنین فردی نمی‌تواند مشکلات کلامی و بیانی دیگران را احساس کند. کسی که ادبیات ضعیفی دارد، اگر مجتهد و فقیه اعلم نیز شود، چون نمی‌تواند عبارت بخواند، مشکل دارد و نمی‌تواند بفهمد و تنها محفوظات و معلوماتی دارد و نه علم. طلبه‌ای که ادبیات او خوب است و مشکل عبارت ندارد لازم نیست کتاب را بخواند و همین که می‌خواند عبارت زنده می‌شود، ولی وقتی ادبیات وی ضعیف باشد، به طور دایم باید همه‌ی کتاب‌ها را حفظ کند و کتاب هم فراوان است و نمی‌تواند همه‌ی

کتاب‌ها را بخواند. پس ادبیات و منطق اصل، و علوم دیگر فرع است. اگر ادبیات طلبه‌ای مشکل داشته باشد، لمعه و کتاب‌های دیگر را نمی‌تواند بفهمد و اگر منطق نداشته باشد، فقه و اصول را نمی‌تواند بفهمد؛ چون تمام علوم فرع بر این دو علم می‌باشد. متأسفانه، صرف، نحو و منطق در حوزه‌ها منسوخ شده است و وجود کاربردی ندارد و تنها به خواندن علوم بها داده می‌شود.

نکته‌ی دیگری که در مورد ادبیات بسیار مهم می‌باشد این است که باید علم اشتقاق کلمات را فراگرفت و با آن آشنا بود. صرف، نحو و تجزیه و ترکیب، بدون دانستن ماده‌ی کلمات ناقص است و یکی از مشکلات اساسی کتاب‌ها و عبارات عالمان محقق حوزه این بوده است که آنان در علم اشتقاق ضعیف بوده‌اند و به همین جهت نمی‌توانستند واژه‌ها را به خوبی معنا کنند. این مطلب در درس اسماء الحسنی که چند سالی است دنبال می‌شود و شاید تا بیست سال دیگر به طول بکشد و باز نتوان آن را به جایی رساند، مطرح شده است.

برای نمونه، مرحوم ملاصدرا سمیع و بصیر

را به علم بر می‌گرداند و شیخ اشراق، علیم را به سمیع و بصیر باز می‌گرداند و آن را مترادف می‌خواند! در صورتی که به قطع می‌توان گفت که ترادفی در عالم الفاظ و معانی وجود ندارد و این امر از اشتباهاتی است که در ادبیات و اصول مطرح شده است؛ همان‌گونه که در عالم دو چیز تکراری نداریم و هستی هر چیزی هم‌چون هستی حضرت حق، یکتا و بی‌همتاست؛ اگرچه ظهور باشد و دارای ذات نباشد.

□ اصل شانزدهم:

آشنایی با روان‌شناسی کتاب و سنت

و جامعه‌شناسی و فلسفه

طلبه باید به مسایل فلسفی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی کاملاً آگاه باشد و اگر همه‌ی جواهر را هم حفظ باشد، ولی به مسایل جامعه واقف نباشد، نمی‌تواند درست بیندیشد و واقعیت‌ها را دریابد و به هنگام صحبت، نمی‌داند چه بگوید و چیزهایی را می‌گوید که با جامعه‌ی امروز هیچ تناسبی ندارد و این امر یکی از علل دین‌گریزی جوانان است؛ با این که این

همه امکانات و تربیون در اختیار علماست. کسی که بالای منبر کلام ناآگاهانه می‌گوید همانند دکتری است که بیماری را بدون ویزیت نسخه‌ی اشتباه می‌دهد. برای نمونه، در بحث شرایط قاضی آمده است اگر قاضی کور باشد، می‌تواند قضاوت کند، یا دیگری می‌گوید: کراهت دارد؛ در صورتی که اگر نابینا باشد و همه‌ی جواهر را هم حفظ باشد، برای قضاوت کافی نیست، زیرا قاضی باید روان‌شناسی داشته باشد و با نگاهی که می‌کند نصف مشکل را حل نماید و با دیدن به دست آورد که متهم و مدعی کیست و از مسایل جامعه‌شناسی بهره‌مند باشد. اگر حوزه‌ها مسایل روان‌شناسی اجتماعی را اساس فنی و علمی خود قرار دهد، لازم نیست چنین امکانات کلانی برای ارشاد مردم هزینه شود.

البته، مراد از جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، شیوه و گرایش غربی آن نیست که چکشی پلاستیکی به دست می‌گیرند و آن را به زانو می‌زنند و می‌گویند: اگر پای وی تکان خورد، دارای اعصابی ضعیف است. چنین امری را

نمی‌توان روان‌شناسی خواند؛ بلکه مقصود ما روان‌شناسی کتاب و سنت است. روایات ما دریای بیکرانی از مسایل مدنی، اجتماعی، روان‌شناسی و فلسفی است و حوزه‌های ما در این جهات خودکفاست، ولی پیدایش، پالایش و ویرایش آن آسان نیست.

□ اصل هفدهم:

جداناپذیری رهبری از روحانیت

رهبری جامعه نباید از روحانیت خارج شود و دنیا باید آن را بپذیرد و مراد از «رهبری» تنها استقرار نظام و حکومت نیست، بلکه افزوده بر استقرار نظام و حکومت، رهبری فکری، منشی و منطقی مقصود است.

حوزه‌ها باید مهد تمدن و تدین باشد؛ یعنی تمدن با تدین وحدت پیدا کند. طلبه باید تدینی که ویژه‌ی طلبگی است داشته باشد و نه مثل مردم عادی دیندار باشد و به یقین بداند تدین بدون تمدن و تمدن بدون تدین هر دو ناآگاهی و بیماری است. تمدن بی‌تدین همان آفت تجدد را دارد و تدین بی‌تمدن نیز همان آفت ارتجاع

است. امروزه ما در جامعه چند میلیون بیمار ارتجاع و تجدد داریم. برخی چون می بینند عده ای از عالمان، کهنه می اندیشند و حرکت پویایی ندارند، به بیماری تجدد مبتلا می گردند و روزنامه ای هم زیر بغل خود می گذارند و ادعای سیاست مداری می کنند و چیزی بیش از آن نیز نمی دانند.

عالم باید به گونه ای زندگی کند که اگر او را هم اکنون به بت خانه و مردمی دور از دین یا کشوری پیشرفته بردند، مردم با دیدن او گریزان نشوند و نگویند: او را از کدام جنگل آورده اید؟ سخنان روحانی باید تازه و زنده باشد و هر کس که آن را شنید بگوید من نمی دانم دین این فرد چیست، ولی سخنان او خوب، جذاب و شنیدنی است. هم چنین تمدن باید همراه با تدین باشد تا گناه، فسق، فجور و فحشا را به دنبال نیاورد.

روزی به جوانی آراسته، وارسته و خوش فکر و با استعداد که در کنکور دانشگاه شرکت کرده بود و رتبه ی خوبی آورده بود گفتم: اگر شما طلبه شوید خوب است. گفت: اگر شما می گوید قبول

می کنم و حرفی ندارم، مسئولین مصاحبه از وی پرسیده بودند: شما برای چه به دانشگاه رفته اید، گفته بود: من در دانشگاه شرکت کردم که شما خیال نکنید من ردی هستم و از سر بی جایی و ماندگی به قم آمده ام و محکم گفتم: من همه را رها کردم و آدمم طلبه شوم. آنان هم به او حجره دادند؛ ولی وقتی به حجره رفت، طلبه ها دورش را گرفتند و او را محاکمه می کردند که چرا لباس شما شیک است؟ این گونه حرف زدن نشانه ی بی تدینی است. مگر یک جوان باید عبایی روی دوشش بیندازد تا طلبه باشد، مگر نامحرمی این جاست!؟

طلبه ی خوب کسی است که خوب درس بخواند و متدین، منظم، شیک، تمیز و مدرن باشد و زمینه های ظاهری که موجب ترغیب مردم به دین می شود را مورد استفاده قرار دهد و در مدرسه ورزش کند! در محیط زندگی عمومی مزاحم یک دیگر نشوند و به کسی آزار نرسانند و برای یک دیگر قید و بند نباشند و نماز یا ورزش هر یک برای دیگری ایجاد مزاحمت نکند. ما استادی داشتیم که می گفت: طلبه ی مؤمنی که

می خواهد نماز شب بخواند باید چنان متین و بدون سر و صدا و دور از آزار دیگران باشد که کسی نتواند بفهمد او نماز خوانده است. لازم نیست در سجده حق هق گریه کند و همه را بیدار کند؛ چرا که نماز شب خواندن با اطوار ریختن متفاوت است.

□ اصل هجدهم:

داشتن ملکه‌ی قدسی

بر اساس اصول گفته شده، طلبه، نباید سخت‌گیر، دگم، لاابالی، بی انضباط و بی تحرک باشد. خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ﴾؛ خوبی یک استثناست و کسی که بخواند وارسته و عالم رستگاری گردد و صفای باطن داشته باشد باید خلاف اصل و ماده‌ی اولی انسان گام بردارد: ﴿أَلَا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ مگر کسانی که ایمان به خدا و عمل صالح داشته باشند.

مرحوم شهید، مجتهد را کسی می داند که افزوده بر فراگرفتن اصول، رجال، درایه و دیگر مبادی لازم، دارای ملکه‌ی قدسی باشد وگرنه

کمونیستی هم می تواند این درس‌ها و کتاب‌ها را یاد بگیرد. آنچه تحصیل آن مشکل است و عالمی را از دیگر عالمان و مجتهدی را از دیگر مجتهدان ممتاز می کند، داشتن ملکه‌ی قدسی است که تحصیل آن چندان آسان نیست و به دست آوردن آن به مراتب مشکل‌تر از اصول پیشین است؛ زیرا آنچه گفته شد همه مسایل زمینی است، ولی برای وصول به کمال و تشبّه به حق، سیر آسمانی لازم است و سیر و عروج، صفای باطن، شکیبایی و فراغت را لازم دارد.

مقدمات حصول ملکه‌ی قدسی

برای تحصیل ملکه‌ی قدسی پنج امر لازم است؛ چون همه‌ی هستی مانند کدهای ریاضی منظم است و نه کشکولی. این امور عبارت است از: یکم- نفس صافی باشد و از کدورت و کینه و بغض خالی گردد؛ یعنی شب که در حریم تاریکی قرار می‌گیرد و در دل شب می‌نشیند، بگوید خدایا، من از همه راضی هستم و بغض هیچ کس جز دشمنان خدا در دلم نیست؛ خدایا، من از کسی طلبی ندارم و اگر کسی از من طلبی دارد که من نمی‌دانم و یا نمی‌توانم آن را ادا کنم، خود، آن را جبران نما.

دوم - ذهن باید از پیرایه‌ها، اشکال‌ها، شبهات و شک‌ها پاک باشد. عالمی که حتی به اجتهاد رسد، ولی رسوبات و افکار عامیانه در ذهن دارد، تلاشی بی‌فرجام و بی‌نتیجه انجام داده است؛ مثل چیدن و سایل منزل در خانه‌ای خاکی و کثیف است که وسایل تمیز نیز آلوده می‌شود. باید ذهن، فکر، فرهنگ و سنت‌های اجتماعی در ذهن صاف شود و آنچه پیرایه است از ذهن و قلب خود دور بریزد و هرچه در ذهن و دل می‌ماند، باید برهانی، گویا، روشن و سالم باشد و گرنه هرگز پرواز نمی‌کند.

سوم - عقل و قلب را در خود شکوفا سازد. تمام انسان‌ها دارای مزاج، نفس و ذهن و افکار و اعتقاداتی هستند، ولی عقل و قلب دو مرتبه‌ای است که در هر کسی به آسانی بیدار نمی‌گردد: ﴿لهم قلوب لا یفقهون بها، ولهم أعین لا یبصرون بها، ولهم آذان لا یسمعون بها﴾؛ انسان وقتی عروج می‌یابد که قلب، دل، عقل و مغز پیدا کند. آن صفات برای همه‌ی انسان‌ها اعم از کافر و مسلمان است. ممکن است فردی هفتاد سال داشته باشد، ولی عقل وی متولد نشده باشد، ذهن، مغز و مزاج دارد، ولی عقل و دل ندارد و

اگر به قرآن مراجعه شود، می‌بینید بیش از صد آیه است که می‌فرماید: ﴿اکثرهم لا یعقلون﴾، ﴿اکثرهم لا یتفکرون﴾، ﴿اکثرهم کافرون﴾، ﴿اکثرهم لا یعلمون﴾ و ﴿اکثرهم لا یفقهون﴾.

منظور قرآن کریم این نیست که بیش‌تر مردم دیوانه هستند، بلکه مراد این است که عقل و دل آنان حرکت نکرده است. از این‌جا به دست می‌آید که ذهن غیر از عقل است. انسان چون به عقل می‌رسد باید نسبت به معنویات، کمالات، خیرات و ربویات آسمان‌ها بیندیشد و شبهات ذهنی خود را نسبت به این امور برطرف نماید. پس ذهن مربوط به امور زمینی و عقل مربوط به امور آسمانی است. اگر کسی شبهه‌های نفس خود را برطرف نکند، در ظرف عقل صوری می‌بینید مجتهد شده، ولی هنوز شک در دل اوست که آیا وجود خدا راست است یا خیر؟ اگر کسی دید که شک در دل او نمی‌آید، بداند که قلب او هنوز راه نیفتاده و عقل صوری است که کار می‌کند و اگر دید که در دل او شک می‌آید، بداند که قلب هم راه افتاده است. ممکن است کسی بگوید: من به خدا شک ندارم، در این صورت معلوم است که هنوز قلب راه نیفتاده

است. باید به همه چیز شک کرد، به زمین، آسمان، خدا، دین و خلاصه به همه چیز و همه کس. اگر انسان شک نکند از زمره‌ی: «قلوب لا یفقهون بها» است و هنوز حرکت نکرده است. گاه شخص حرکت کرده ولی به جایی نرسیده؛ اگرچه زیاد سخت است، ولی خیلی خوب است. وی باید امیدوار باشد و اگر دید شک کرده و دل وی به شک افتاده است بدانند که دست‌کم از شک بیرون آمده است و باید شبهات عقلانی را برطرف کند. البته، شک در اولیای خدا و یا دور بودن آنان از شک، چیزی برتر از این امور است.

جامعه نیز اگر رشد عقلانی داشته باشد، به شک می‌افتد؛ چنانچه شبهات و اشکالات فراوانی به دین وارد می‌شود.

در مرتبه‌ی بعد قلب است که زنده می‌شود. فرق عقل با دل در این است که عقل بُرد کوتاهی از بلندی‌هاست و دل، بُرد بلندی از بلندی‌هاست. جایی که انبیا در آن ظهورات متفاوتی داشته‌اند و اطمینان قلبی آن‌جاست که قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی»؛ از ماده و لقمه‌ی دنیا و از نفس و مزاج

به سوی رب خود باز گردد؛ اما نه «ارجعی» بازور و به تنهایی، بلکه: «ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی»؛ اگر راضی هستی داخل شو و اگر انسان دید دل او نسبت به یک عمل یا درس راضی نیست آن درس و عمل سودمند نیست. «فادخلی فی عبادی»؛ عبودیت؛ یعنی آرامش و رضایت. وقتی می‌فرماید: «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی»، تنها در این هنگام است که انسان می‌تواند خدا را ببیند. بسیاری از افراد با این که مشکل نفسانی دارند می‌گویند ما خدا را چگونه ببینیم؟ به سجده که می‌رود می‌گوید من هرچه سعی می‌کنم چیزی یا کسی و ملائکه‌ای را در سجده ببینم نمی‌توانم، راست هم می‌گوید؛ زیرا چیزی با مزاج آلوده و با نفس و ذهن تاریک دیده نمی‌شود. باید با صفای باطن حرکت نمود؛ وقتی که نفس انسان در فرکانسی بلند که همان بعد چهار و پنج است به حرکت افتاد و عقل و دل بیدار شد، ملکه‌ی قدسی و صفای باطن ایجاد می‌شود و در این صورت است که می‌تواند اهل عرفان باشد؛ زیرا حرکت وی انتقال از کفر به سوی معنویات است؛ ولی انسان باید خود را بشناسد و اگر دید هنوز در برد اول یا دوم یا سوم

است وقت خود را بیش از این تلف نکنند که بی نتیجه است.

هنگامی که انسان اذن دخول ندارد باید از بُرد چهارم و پنجم استفاده نماید تا به نتیجه برسد؛ ولی متأسفانه بسیاری از طلبه‌ها با این صفا و صداقتی که دارند دلشان می‌خواهد بال در بیاورند و به بقای حق تعالی برسند و گاه دیده می‌شود که درس و بحث را رها می‌کنند و به آن اهمیت نمی‌دهند و دایم به دنبال این آقا و آن آقای عرفان مسلک هستند و در نهایت نه درس خوانده‌اند تا عالمی تحریر کردند و نه به جایی رسیده‌اند و به عبارت دیگر هم از دنیا مانده و هم از آخرت رانده شده‌اند. ورود به عرفان نیازمند مقدمات و اساسی است. در گذشته، اگر می‌خواستند طلبه‌ای را مسخره کنند و بگویند بی‌سواد است می‌گفتند: سیوطی را با درس خارج می‌خواند؛ یعنی خوب درس نمی‌خواند. کارهای پسندیده و نیکو بسیار است، ولی طلبه باید بهترین آن را انجام دهد؛ بهترینی که در راستا و تیررس وی هست. کسی که در فاز اول، دوم و سوم است، اگر یک خط سیوطی یا یک بیت شعر ابن مالک را یاد بگیرد ممکن است

بیش از ختم قرآنی که همراه با فهم و درک نباشد، ارزش داشته باشد؛ زیرا ختم قرآن کریم بدون فهم نتیجه نمی‌دهد، اما این شعر نتیجه می‌دهد؛ زیرا دست‌کم آیه‌ای از قرآن کریم را می‌توان با این ادبیات فهمید. حرکت و کار انسان باید نظم داشته باشد. اگر انسان موقعی که در فاز اول و دوم است به سراغ فاز پنجم باشد و از این مسجد به آن مسجد و از این خانه به آن خانه رود، ناگاه می‌بیند از همه جا مانده؛ زیرا آن پی‌گیری مناسب حال وی نبوده است. در «آداب المتعلمین» آمده است: طلبه باید علم الحال را دنبال کند؛ یعنی به دست آورد که نفس وی در چه موقعیتی است و چه نیازی دارد و همان را دنبال نماید و اگر چیزی را نابجا پی‌جو باشد، به کمال نمی‌رسد. هر کسی باید این پنج مرحله را به درستی و به ترتیب دنبال کند تا نفس وی به جایی رسد که بجز خدا نبیند.

بجز خدا ندیدن؛ نه به این معنا که تنها خدا را ببیند و هیچ کس را نبیند که این امر ناقص است، بلکه به این معناست که به جایی می‌رسد که هیچ کس را جز خدا نمی‌بیند و هرچه می‌بیند ظهورات حق تعالی است: «فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ

وجه الله^۱؛ وی به هرچه نگاه می‌کند می‌بیند حق است. توحید بشری این توجه حقیقی است و صفای باطن در این جا ظاهر می‌شود که هرچه می‌بیند جلوات حق است: «وحده وحده وحده»؛ یعنی وحده فی ذاته، وحده فی صفاته و وحده فی افعاله؛ همه چیز او حق است و اگر به صفای باطن رسید، به خطاب «یا ایتها النفس المطمئنة» رسیده است و نفس مطمئن را می‌یابد و در این صورت است که «ارجعی» را چشیده و «فادخلی» را دنبال نموده است و به لقای پروردگار می‌رسد و در این صورت، در دل او آثار دنیا نیست و تنها چهره‌ی الهی است که در آن نقش بسته است.

با توجه به این مطالب است که عدالت عالم معنا می‌یابد؛ زیرا عدالت عالم و مجتهد به معنای داشتن صفای باطن است که دل وی با همه مهربان، روشن و گویا می‌باشد و وقتی کسی دستش را می‌بوسد از آن خوشامد ندارد. بوسیدن دست عالم و بلکه نعلین وی خوب و خیر است و اگر کسی خاک کف پای عالمی را چون تربت امام حسین علیه السلام استشمام کند، شایسته است، ولی اگر آن عالم از این کار

خوشامد داشته باشد، عالم نیست و آخوندی مردود است؛ یعنی کسی است که به بُرد چهار و پنج نرسیده است؛ از این رو وقتی صفات مجتهدان را بر می‌شمرند می‌گویند: مجتهد باید مرد باشد و.... مراد از آن چیست؟ هر کدام از این عناوین که در رساله‌ها آمده است، دارای دو ملازم است: مرد باشد؛ یعنی زن نباشد و افزوده بر این، نامرد هم نباشد. شیعه باشد؛ یعنی سنی نباشد و نسبت به اعتقادات و ولایت خود اهتمام ویژه داشته باشد.

عاقل؛ پختگی و فرزانگی، بالغ: رسیده بودن، مرد: آزاده و با فتوّت و جوانمرد بودن، عدالت؛ خوبی، سلامتی، زشتی‌گریزی و عصیان‌ستیزی، حلال‌زاده: پاک و مُطَهَّر بودن، و شیعه‌ی دوازده امامی؛ اهتمام داشتن در عقیده و رفتار به حقانیت حضرات معصومین علیهم السلام و اطاعت و نیابت از اولیای معصومین علیهم السلام را غایت مطلوب و منتهای کمال خود و دیگران قرار دادن را به همراه دارد.

شرط‌های ذاتی، اکتسابی و ضمنی

برخی از شرط‌های ذکر شده ذاتی و برخی نیز اکتسابی است.

شرطی که فراگیری در پیدایش آن نقشی ندارد ذاتی است؛ مانند: بلوغ، عقل، حلال زادگی، شیعه‌ی دوازده امامی و مرد بودن. شرط اکتسابی؛ صفتی است که فراگرفتنی باشد؛ مانند: اجتهاد و عدالت، که مهم‌ترین این دو، اجتهاد است؛ زیرا ادعای اجتهاد بدون شایستگی و حصول آن، سبب از بین رفتن عدالت فرد می‌شود، ولی عادل نبودن فرد به اجتهاد وی ضرری نمی‌رساند. بر این اساس، بر عادل غیر مجتهد لازم است که از مجتهد عادل تقلید کند، ولی مجتهد غیرعادل برابر با علم و اجتهاد خود عمل می‌نماید؛ هر چند نمی‌توان از او تقلید کرد.

شرط حریص نبودن بر دنیا - که عدالت و مردانگی مجتهد به آن وابسته است - در شرط مرد بودن - به معنای مردانگی و جوانمردی و آزادگی - نهفته است و نیازی نیست که به گونه‌ای ممتاز و جدا در شمار ویژگی‌های مجتهد ذکر شود. زنده بودن مجتهد شرط روا بودن تقلید از وی نمی‌باشد و شرط قرار دادن آن ملاک گویای شرعی و دلیل روشن عقلی یا عقلایی ندارد، بلکه دلیل و ملاک برخلاف آن است و مدارک

شرعی نیز نشان‌گر آن است که شریعت اهتمامی به شرط قرار دادن آن ندارد؛ هر چند پویایی اجتهاد و فقاهت، همواره در گرو زنده بودن مجتهد و نوآوری وی؛ به‌ویژه در مسایل نوظهور می‌باشد. اکثر مشکلاتی که طلبه‌ها دارند و مانع رشد و صفای آنان می‌شود برآمده از قلب است؛ هر چند صاحب رساله یا محراب باشند یا استاد چیره‌دستی گردند. باید تا زمان از دست نرفته است به فکر اصلاح نفس بود.

□ اصل نوزدهم:

محبت محوری در باور، اخلاق و عمل

آموزه‌های قرآن کریم و دین در یک مثلث قرار می‌گیرد: اعتقاد و باور، اخلاق و منش و در نهایت عمل و کردار. مسلمان کسی است که در این سه زاویه نظام‌مند باشد و مسلمان عمومی عادی یا شناسنامه‌ای که به سبب مسلمان بودن پدر، مادر یا گذشتگان مسلمان شده و گاهی اعتقادی دارد و روزی دیگر باوری دیگر و گاه عمل می‌کند و اخلاق مسلمانی دارد و گاه از کفری بدتر است مورد بحث ما نیست. مسلمان مؤمن آن است که گاه زهر را به حلاوت بنوشد و

درد را به ارادت بکشد، نه آن که تنها به دنبال خون باشد. سه زاویه‌ی اعتقادات، اخلاق و عمل را می‌توان تحت واژه‌ی حب جمع نمود و گفت محبت هر سه گزینه‌ی یاد شده را در خود دارد. اخلاق و عمل و دین باوری؛ یعنی حب، و مرام الهی؛ یعنی محبت. مسلمانی؛ یعنی حب، ولی حبّی که از طریق اطاعت باشد؛ نه دوست داشتن هر جایی و نه خواستن کودکانه و ابتدایی و نه مثل خواستنی‌هایی که پشت اتوبوس یا کامیون می‌نویسند: «آیا دوست داشتن گناه است» دوست داشتن، گناه نیست، ولی دوست داشتن طریق دارد و بی‌طریقی راهی به دوست داشتن ندارد، بلکه هرزگی و هر جایی‌گری است و کسی که دوست دارد، ولی اطاعت ندارد، بی‌مرام است: «قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم»^۱؛ پیامبر گرامی اسلام ﷺ در این آیه‌ی شریفه در مقام ابلاغ است؛ چرا که همه‌ی آیات و سوره‌هایی که قل دارد، در مقام ابلاغ می‌باشد؛ یعنی رسمی است و محرمانه نیست و رده‌بندی و عالی و دانی ندارد و به این معناست که حتی پیامبر اکرم ﷺ

هم همان حکمی را دارد که دیگران دارند: «قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني»؛ اگر خدا را دوست دارید مرا اطاعت کنید؛ البته اطاعتی که از حب باشد و نه از روی ترس و یا سود و یا سیاست. آیه‌ی شریفه با آن که در مقام ابلاغ است و همه‌ی مردم را مورد خطاب قرار می‌دهد، اما نمی‌فرماید: قل إن كنتم تحبون الرحمن، تحبون الرحيم، تحبون المجيد، تحبون الحميد؛ بلکه می‌فرماید: «إن كنتم تحبون الله فاتبعوني»؛ اگر الله و همه‌ی حق را دوست دارید، مرا اطاعت کنید. البته، محبت به همه‌ی حق بسیار سنگین است. هم چنین نمی‌فرماید: اگر خدا را دوست دارید، خدا را اطاعت کنید، بلکه می‌فرماید: اگر خدا را دوست دارید، مرا اطاعت کنید که در این صورت: «يحببكم الله»؛ خدا شما را دوست دارد. ساختار آیه‌ی شریفه چنین است که ابتدا الله و ما بین دو الله یک حب و دو اطاعت آن هم با یک کرنش در «فاتبعونی» می‌آورد و ظرف حب را بیان می‌دارد وحدت حب و لُبّ حب این جاست و از همین رو اولیای خدا شیفته‌ی اطاعت حق هستند؛ حضرت ابراهیم عليه السلام می‌فرماید: «إنّ صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله

رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱؛ نمازم، طاعتم، حیاتم و حتی مرگم برای رب عالمیان است.

بر اساس آنچه گذشت، اعتقاد، اخلاقی و عملی ارزش دارد که در مسیر حبّ باشد. اگر فرمانده‌ای در یک منطقه و یا در یک پادگان یا جبهه یا در یک لشکر بتواند مطیع داشته باشد، ولی مطیعانی که اطاعت آنان از روی محبت باشد و نه از روی ترس و فرار از تویخ، به طوری که خجالت کشند از او نافرمانی کنند، در واقع آنان به وی معرفت دارند. مسلمان هم باید از روی معرفت مسلمانی نماید. اگر پرسنلی عاشق فرماندهی خود باشند و اطاعت آنان از روی عشق و محبت باشد، تفاوتی ندارد که در قوت باشد یا در ضعف و در مقام باشد یا در غیر مقام و اگر پست وی را تغییر دهند، باز پرسنل وی او را دوست دارند و اگر آن فرماندهی سرباز صفر گردد، باز پرسنل سابق از وی اطاعت‌پذیری دارند. عشق این‌گونه است و دستور نمی‌پذیرد و رسم و رسوم ندارد؛ همان‌گونه که معصوم فرموده است: «حَبُّ الشَّيْءِ تَعْمَى وَ تُصَمُّ»؛ عشق، انسان را کور و کر می‌کند؛ یعنی عشق نه

چشم می‌خواهد و نه گوش، بلکه دل می‌خواهد. باب ولایت و محبت باب عشق است و حب گرمی است. در عرفان قبل از باب ولایت، از حب صحبت می‌شود. حب در حکم نرمش برای ورزش عشق است؛ همان‌گونه که ورزش نیازمند نرمش است تا بدن گرم شود: «الْمُؤْمِنُونَ أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ».

اگر محبت و عشق نباشد، اطاعت‌پذیری نیست و حتی هدایت پیامبر اکرم ﷺ نیز اثری نمی‌گذارد؛ چنان‌که عایشه تأثیری از هدایت حضرت رسول خدا ﷺ نپذیرفت و در کودتای سقیفه، جنگ جمل و تشییع جنازه‌ی امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام نقش محوری جبهه‌ی باطل را بازی می‌کرد؛ زیرا وی قابلیت هدایت شدن را نداشت و در وی گِل گرمی ریخته نشده بود و از محبت و گرمی برخوردار نبود.

یکی از بچه‌های خوب و مؤمن می‌گفت: پیش از انقلاب که در ارتش بودیم، شب‌ها چراغ قوه‌ای برمی‌داشتیم و در کنار ساحل دو یا سه نفری با نور آن و به طور پنهانی دعای کمیل می‌خواندیم. ثمرات آن پنهان‌کاری‌ها این‌زمان آشکار شده و آن سوزها، عشق‌ها و محبت‌هایی

که بچه‌های گوشه به گوشه‌ی این دیار داشته‌اند باعث شده است که امروز همه بتوانند با صدای بلند بگویند: یا الله، یا محمد، یا علی، یا حسین و یا اباالفضل و از آن لذت ببرند.

امروز، ایران اسلامی در وضعیتی حساسی است. عصر حاضر، عصر شکوفایی ایمان است. نظامی که تمام قوانین آن ملاک دارد و دست‌کم هزار و چهارصد سال ایدئولوگ پرورش داده است. از همین رو امام راحل می‌فرمود: ما مجلس مؤسسان نداریم؛ چون نمی‌خواهیم چیزی را تأسیس کنیم، بلکه دینی را که داریم، می‌خواهیم همان را استخراج کنیم، نه این که از نو بترائیم یا قالب بزیم.

امروزه ما در موقعیتی حساس هستیم و دنیا در محاصره و در بحران این انقلاب است و گوشه‌ای از دنیا نیست که از این انقلاب، بی‌خبر و نسبت به آن بی‌تفاوت باشد. دنیا در محاصره‌ی یک فرهنگ و آن هم فرهنگ حب و اطاعت از اهل بیت است. این در حالی است که در دنیا نه عشق است و نه حب و نه اطاعت.

بچه‌های این انقلاب کربلایی هستند و پس از انقلاب هم تا به امروز فقط عمل کردند و تعداد

زیادی از آنان شهید و مفقود شدند و چه گل‌هایی پرپر شدند و همه‌ی این‌ها ثمرات محبت، عمل و اطاعت است و خوشا به سعادت شهیدانی که آن‌ها برنده‌ی واقعی هستند و ما باید مواظب باشیم که بر اثر غفلت مردود نشویم و باید احتیاط کنیم تا ریزش نکنیم و دنیایی نشویم و به گونه‌ای نباشد که بگویند: وقتی به جبهه می‌روند زنده‌اند، ولی وقتی در شهر می‌آیند معمولی هستند. برای یک عاشق در خاک و غیر خاک و جبهه و خیابان تفاوتی ندارد.

باید همه جا همانند امام حسین علیه السلام و زینب کبری علیها السلام باشیم، چقدر به هم عشق دارند! حتی موقعی که در مدینه و در خانه بودند، این عشق بود و همان عشق باعث شد هنگامی که حضرت زینب کبری علیها السلام به خانه‌ی امام حسین علیه السلام آمد و دید امام حسین علیه السلام خوابیده و آفتاب به صورت مبارکش افتاده است، در مقابل آفتاب ایستاد تا آفتاب به صورت مبارک امام نیفتد. عشق این است. همین خواهر عاشق است که بدن پاره پاره‌ی برادرش را دید. حال برای زینب که به آفتاب این قدر حساس بود و حاضر نبود به صورت حسینش آفتاب بتابد چه شجاعتی و چه

اطاعت و جسارتی لازم بوده که بتواند تحمل کند و زنده بماند و بدن پاره پاره‌ی برادر را ببیند و قالب تهی نکند و این از شجاعت، بزرگی، محبت و حب وی است.

انسان برای شناخت عالم و آدم باید خدا را بشناسد. اگر کسی بخواهد همه‌ی موجودات و آفریده‌های خدا را بشناسد کافی است خدا را بشناسد که در این صورت همه چیز را شناخته است.

چگونه می‌توان خدا را شناخت؟ شناخت خدا به دل، قلب و فکر و به چشم و اعضا و جوارح و تمام خصوصیات مشاعری انسان است. انسان باید با تمام مشاعر خود نسبت به معرفت پروردگار کوشش کند. ما برای خدا کم وقت گذاشته‌ایم و مثل این که ما از خدا واهمه و ترس داریم. در سخنرانی‌ها خیلی تأکید می‌کنند: «اتقوا الله»؛ از خدا بترس! مگر خدا ترسناک است؟ اگر کسی بخواهد فردی را ناز و محبت کند و گلی به او تقدیم نماید لازم نیست سپر بردارد و زره به تن کند؟ با چنین توصیه‌هایی کسی خدا را هوس نمی‌کند؛ چرا که کسی هوس شمشیر و تیغ نمی‌کند؟ اگر گفته شود: «اتقوا الله»،

خدا جهنم می‌برد و آتش می‌زند؛ چرا دنبال خدا نرویم.

اگر در سخنرانی‌ها به جای این که «اتقوا الله» را به ترک و خوف و آتش و عذاب معنا کنیم، آن را به محبت، عشق، صفا، دوستی، معرفت، زیبایی، جبروت، صفای خدا، حب، عشق و مهر تفسیر نماییم، خداوند بیش‌تر طرفدار پیدا نمی‌کند؟ حیف از این جمال و این صفا و این محبت و مهربانی نیست که این‌گونه ره‌ایش می‌کنیم؟

اگر به جای «بسم الله الرحمن الرحيم» به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان» بگویید: بسم الله القاسم الجبارین؛ همه فرار می‌کنند. اول انقلاب عده‌ای تیغ را کشیدند و گفتند: قاسم الجبارین؛ قاسم؛ یعنی کسی که تکه تکه می‌کند و جبارین؛ یعنی کسی که زیر چکمه لگد می‌کند. مردم گفتند: الان زیر چکمه لگد می‌شویم پس فرار کنیم. این جمله را چه کسی نازل کرد. بسم الله الرحمن الرحيم به این شیرینی و لطیفی و باصفایی است؛ چرا جای آن را با قاسم الجبارین تغییر دهیم. قاسم الجبارین؛ هر چند از اسمای خداوند است، اما هیچ‌گاه در کنار بسم الله نمی‌نشیند و چنین اسمای الهی، قواعد و

ویژگی‌های خاص خود را دارد.

همه، به‌ویژه کسانی که می‌خواهند ازدواج نمایند به دنبال نمی‌قشنگی، خوبی، سلامتی و درستی هستند و خداوند خروار خروار از آن زیبایی‌ها و قشنگی‌ها را دارد؛ چرا چنین زیبایی‌هایی دیده نشود و به دنبال آن زیبا نرویم و چرا از خدا بترسیم. اگر «بسم الله الرحمن الرحیم» را خوب معنا می‌کردیم و آن را می‌فهمیدیم، این‌گونه نمی‌شد. اگر خداوند را چنین تلخ نمی‌نمایانیم، هر کسی آن را مزه می‌کرد؛ خدایی که از عسل شیرین‌تر است و عسل را نیز آفریده است، خدایی که از تمام حوری‌های بهشتی زیباتر است و از همه با جمال و جبروت‌تر است؛ چرا که همه‌ی جمال و جبروت را او آفریده است، چرا ما او را هوس نمی‌کنیم و این امر خطر بزرگی است. اگر ما به‌جای تلخی‌ها، از مهربانی، خوبی، صفا و جمال خدا گفته بودیم، فردی که به دنبال یک چشم و ابرو تا دور آباد می‌دود، به حتم در پی خدا می‌دوید. متأسفانه، همواره از جهنم و عذاب خدا گفته شده است؛ البته، قصد سخنرانان خیر بوده است و می‌خواستند که از

خدا بترسیم و گناه نکنیم، ولی چون زیبایی‌ها بیان نشده است، آدم فکر می‌کند که ما دیگر کارمان تمام است و باید به جهنم برویم و نتیجه می‌گیرد که بر این اساس باید قدر این دوروز دنیا را بدانیم و به فکر دنیای خود باشیم. اگر در طول هزار سال گذشته، عالمان و بزرگان ما به‌جای این که ما را از خدا بترسانند و میانه‌ی ما را با خدا شکرآب کنند، ما را با خدا رفیق می‌کردند، امروزه مسلمان‌تر از پیش بودیم؛ چرا که ترس بسلاهی بسدی است و اگر آدم بترسد، موفق نمی‌شود. در روان‌شناسی می‌گویند: برخی از کسانی که در تصادف می‌میرند بر اثر تصادف نیست، بلکه چون آنان صحنه‌ی تصادف را می‌بینند، از ترس سخته می‌کنند و می‌میرند.

خلاصه این که هر گاه در عالمی روحانی ویژگی‌های نوزده‌گانه شکل کامل به خود گیرد، نمونه‌ی بارز و مردمی وارث انبیا می‌باشد و در جهت خیرات و خوبی‌ها و زینت دین و مردم قرار دارد. باشد تا چنین گام‌های بلندی که دوردست می‌باشد در حوزه‌ها قانون‌مند گردد.



